



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش چهارم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۹

آب حیوان تیره گون شد، خضرِ فرخ پی کجاست؟

خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟

*آب حیوان: آب حیات

*فرخ پی: مبارک، خوش قدم

آب حیوان یعنی آب حیات که از آن ور می آید و سبب زنده شدن انسان می شود تیره گون شد، پس «خضرِ فرخ پی» و مبارک قدم کجاست که هر کجا قدم می گذارد ظلمت من ذهنی از بین می رود، مشکلات حل می شود، انسان ها به خرد زندگی زنده می شوند و دیدشان عوض می شود؟ بادی که از طرف زندگی می آید، انسان را سبز می کند و گل حضور او را باز می کند و به او دید درست می دهد کجاست؟

[اگر بخواهیم «خضرِ فرخ پی» را به مرکز بیاوریم باید فضا را باز و مرکز را عدم کنیم مرتب تسلیم شویم و ناموس و پندار کمالمان و عیب و نقصمان را ببینیم و بیندازیم.]

نکته ۱: خضر وقتی راه می رفت، هر کجا که قدم می گذاشت سبزه می روید و این تمثیل این است که اگر شما فرخ پی و فرخ روی بشوید، به هر کجا که قدم می گذارید آن جا مشکلات حل می شود. آن جا ظلمت من ذهنی از بین می رود.

نکته ۲: اگر شما خردمند هستید به خودتان نگاه کنید و بگویید خداوند به من زندگی می دهد که زندگی کنم، پس من چرا آن را به ترس، حسادت، خشم، درد و استرس تبدیل می کنم؟ آشفته می شوم، واکنش نشان می دهم، تبدیل به انتقام جویی می کنم؟ همین الان آب زندگی از آن ور می رسد و من باید آن را بخورم زنده بشوم پس چرا و چطور آن را تبدیل به خون می کنم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

و آنکه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

*بگذارم: بسوزانم.

من صورتگر نقاش هستم، در ذهنم تصویر و فکر می‌سازم یا یک چیزی خلق می‌کنم ولی با هیچ چیزی همانیده نمی‌شوم و همه را کنار می‌گذارم، فضا را باز می‌کنم و همه آن نقش‌ها را به پای خداوند می‌اندازم.

نکته: مولانا فضا را باز می‌کند و یک غزل می‌گوید، ولی دیگر اصلاً به آن غزل نگاه نمی‌کند. این طور نبوده که همانیده بشود بگوید این بهترین غزل است، ببرید به همه نشان بدهید و از من تعریف کنید. شما هم وقتی یک چیزی می‌آفرینید بگذارید کنار، با آن همانیده نشوید و براساس آن بلند نشوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

ای انسان، وقتی فضا گشوده شود و خدا به مرکزت بیاید، در این بحر فضای گشوده شده، هرگونه انسانی با هر فکر و باوری که داشته باشد می‌گنجد و اصلاً جای ترس و نگرانی نیست. پس به خاطر از بین رفتن یا کم شدن همانیدگی‌ها اوقات را تلخ نکن و داد نزن.

«بیت هندسی»

نکته: برای من ذهنی که با تعدادی باور همانیده شده و مرتب از آن‌ها عبور می‌کند، باورهای متفاوت ترس و عدم امنیت ایجاد می‌کند. به همین دلیل ما از مردمی که باورهای دیگری دارند بدمان می‌آید و با آن‌ها می‌جنگیم که آن‌ها هم بیایند



باورهای ما را بگیرند. ما از تفاوت‌ها می‌ترسیم، درحالی‌که تفاوت‌ها زیبا هستند. تفاوت‌ها تهدیدکننده نیستند. شما آن باورها را دارید، من این باورها را دارم، اصلاً مهم نیست؛ اصل ما فضای گشوده‌شده و زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت

کاحمقان را این همه رغبت شگفت؟

*زرین: طلایی

این من‌ذهنی که همان گوساله زرین سامری است، این همه سال حرف زد و فکر بعد از فکر ایجاد کرد، بالاخره چه گفت و چه حاصلی جز ضرر زدن داشت که انسان‌های احمق عاشقش هستند، به حرف او گوش می‌دهند و این همه رغبت و میل به آن پیدا می‌کنند؟

نکته ۱: شما دائماً از خودتان سؤال کنید که این من‌ذهنی من، همان گوساله سامری تا حالا که چهل پنجاه سالم است، این همه حرف زده و فکر بعد از فکر ایجاد کرده، غیر از ضرر زدن به من چه گفته؟ من برای چه عاشق این هستم؟ چرا باید این گاو زرین را نگه دارم و خداوند را به مرکز نیاورم و در این راه زحمت نکشم؟ شما بگویید من احمق نیستم، من رغبت یا میلی برای نگهداری و محافظت از من‌ذهنی‌ام ندارم. من می‌خواهم آبرویم برود، اصلاً آبرو ندارم و آبروی مصنوعی من‌ذهنی را هم نمی‌خواهم. من پندار کمال ندارم و نمی‌خواهم از من تعریف یا مرا تأیید کنند.

نکته ۲: هر کسی می‌خواهد دیده شود بیچاره می‌شود، بدین معنی که زیر نفوذ من‌ذهنی است. اگر می‌شد آدم دیده نشود خیلی خوب بود. بنابراین اگر این گوساله طلایی سامری می‌گوید دیده شو، مسابقه بده، آن شخص چرا بالاتر نشسته؟ چرا از او تعریف می‌کنند از تو تعریف نمی‌کنند؟ شما به حرف‌هایش گوش ندهید و بگویید چه بهتر که از من تعریف نمی‌کنند، چه بهتر که من دیده نمی‌شوم!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهان داری آن خنده را

آن مه تابنده فرخنده را؟

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا از جنس شادی بوده، مبارک قدم هستی و همیشه خرد را می تابانی، پس چرا آن خنده و شادی اصیلت را نهان کرده ای و آن را بیان نمی کنی؟ چرا لحظه به لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزت می آوری و از طریق آن می بینی و نمی گذاری آن ماه تابنده و فرخنده زندگی در تو طلوع کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان

[شاه ترمذ که نماد خداوند است اعلام می کند که یک نفر را می خواهیم که سریع به سمرقند که همان فضای یکتایی است برود و از آن جا خبر بیاورد. درواقع می خواهد مقصود آمدن انسان را بگوید. دلک که همین من ذهنی است در زمان مجازی حرکت می کند و تمام امکاناتش را به صورت من ذهنی از بین می برد، تا بالاخره وقتی با خداوند برخورد می کند درحالی که با احوالش همه جا را آشفته و نگران کرده، به خداوند می گوید:] من با عجله به این جا آمده ام که بگویم من آن توان را ندارم که تو را به مرکزم بیاورم!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

این چنین چُستی نیاید از چو من

باری، این اومید را بر من متن

*چستی: چابکی

این چنین چالاکی و زیرکی از آدمی چون من بر نمی آید که به سمرقند یعنی فضای یکتایی بروم و از آن جا خبر بیاورم. پس به من امیدوار نباش! [من نمی توانم درد هشیارانه بکشم، خودم را کوچک کنم، سبک زندگی با من ذهنی و تأیید و توجه گرفتن از مردم را رها کنم و برای خودم و دیگران درد ایجاد نکنم و دچار استرس و غم نشوم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹

مردگان کهنه را جان می دهد

تاج عقل و نور ایمان می دهد

خداوند به مردگان پنجاه، شصت، هفتاد یا هشتادساله که سالهاست در ذهن مرده اند جان می دهد و همچنین تاج خرد زندگی و فضای گشوده شده و نور ایمان را به آنها می دهد.

نکته: ایمان این نیست که شما با یک سری باورهای مذهبی نما همانیده بشوید؛ ایمان فضاگشایی و تبدیل درون ما به خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹

ای سلیمان، در میان زاغ و باز

حلم حق شو، با همه مرغان بساز

*حلم: فضاگشایی

ای انسان، همچون سلیمان در میان زاغان و بازان یعنی در بین من های ذهنی و انسان های زنده به حضور فضا را باز کن و مظهر حلم حق شو و با همه مرغان یا همه انسان های خوب و بد و هرچه که می گویند و هر طوری که رفتار می کنند با فضاگشایی بساز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که رو آرَد به من

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی جان مرده من ذهنی که از طریق همانیدگی ها می بیند در اثر فضاگشایی کمی زنده شود و عقل و بینشش درست شود، دیگر این خود زندگی است که از همانیدگی ها آزاد شده و به سوی خودش حرکت می کند و انسان هشیارانه به وحدت مجدد با خداوند می رسد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را از این جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

*محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان جدید محتشم می کنم و بزرگی می بخشم و با این جان جدیدی که در اثر فضاگشایی به او می بخشم، می تواند بخشش من را ببیند.

«بیت هندسی»

نکته: بزرگی ما بستگی به این دارد که چقدر فضا را باز می کنیم، در این صورت است که خداوند زندگی ما را اداره می کند و به ما خرد می بخشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم من ذهنی، از عشق بیگانه و از خداوند جداست، بنابراین نمی تواند روی خداوند را ببیند، مگر همان جانی که اصل آن از آلت و کوی خداوند آمده است. [اگر انسان من ذهنی را نگه دارد هیچ موقع روی خداوند را نخواهد دید، اما اگر با انتخاب خودش فضا را باز کند، خداوند را به مرکزش بیاورد و دوباره به آن جان اصلی زنده شود روی او را می بیند.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دم قصاب وار این دوست را

تا هلد آن مغز نغزش پوست را

*هلد: بگذارد، اجازه دهد، فروگذارد.

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] همین طور که وقتی قصاب میشی را می کشد در او می دم تا پوستش را بکند، اگر انسان فضا را باز کند من هم لحظه به لحظه در او می دم تا آگاه بشود که باید این پوست را که همانیدگی ها و دردهایش هستند بیندازد و به «مغز نغزش» که همان آلت است زنده شود.

«بیت هندسی»



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۱

لُعْبَتِ مُرده بُودِ جانِ طفل را

تا نگشت او در بزرگی طفل را

*لُعْبَت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب بازی، عروسک

*طفل را: زایندهٔ کودک، در این جا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.

عروسک و اسباب بازی که مرده است برای طفل مثل جان است، تا زمانی که او بزرگ و طفل را شود، آن موقع است که عروسک را دور می اندازد. [ما هم تا زمانی که بالغ نشده ایم، همانندگی هایمان را به صورت عروسک بغل کرده و با آن ها بازی می کنیم، اما زمانی که بالغ شدیم دیگر باید آن ها را دور بیندازیم.]

نکته: یک دختر بچهٔ هفت هشت ساله تا زمانی که هنوز به سنی نرسیده که بچه بزاید به عروسکش می چسبد، اما بعد از این که بچه زایید دیگر آن عروسک را کنار می گذارد و بچهٔ خودش را بغل می کند. اگر مادری بچهٔ خودش را دور بیندازد و عروسک های بچگی اش را بغل کند، نشان دهندهٔ این است که بالغ نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۲

این تصوّر، وین تخیّل لُعْبَت است

تا تو طفلی، پس بدآنت حاجت است

ای انسان این تصویر و خیال که تو لحظه به لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزت می آوری و از طریق آن ها می بینی، یک عروسک است که می سازی و به عنوان امتداد خدا با آن بازی می کنی. پس تا زمانی که طفل هستی و بالغ نشده ای، به آن احتیاج داری.



نکته: این که ما به عنوان من ذهنی بلند می شویم، پُر می دهیم و می خواهیم دیده شویم، درست مثل این است که بچه‌ای عروسکش را بلند می کند تا مردم آن را ببینند؛ در صورتی که آدم‌های بالغ علاقه‌ای به عروسک ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۳

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال

فارغ از حسّ است و تصویر و خیال

*رست: رها شد.

*وصال: رسیدن، دست یافتن به چیزی، در این جا رسیدن به معشوق ازلی

وقتی روح و جان انسان با فضاگشایی از نابالغی من ذهنی رهید، بالغ شد و به وصال و یکی شدن با خداوند رسید؛ در این صورت از حس و تصویر و خیال فارغ و آزاد می شود.

نکته ۱: زمانی که فضا را باز می کنیم تفاوت شادی بی سبب را با شادی باسبب می بینیم که مثلاً یک چیزی می خریدیم خوشحال می شدیم، یک چیزی گم می کردیم غمگین می شدیم؛ مانند بچه‌ای که وقتی عروسکش را گم می کند چون با آن همانیده است ناراحت می شود، در صورتی که این خنده دار است.

نکته ۲: ذهن ما پنج تا حس را با فکرها قاطی می کند و از آن یک تصویر و خیال برای خود یا دیگران می سازد، با من ذهنی عاشق یک من ذهنی دیگر می شود یا از چیزها تصویر می سازد، با آن‌ها هم هویت شده و درد می کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بدرّده مرده کفن را، به سرِ گور برآید

اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید



اگر فضا را باز کنیم، از بُتِ ما که همان خداوند است به این مُردهٔ من ذهنی ما خبر می‌آید؛ در این صورت ما به عنوان امتداد خدا این کفن را که همین پوستهٔ من ذهنی است می‌دریم، بلند می‌شویم، روز قیامت ما می‌شود و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم.

نکته: ذکر ابیات مولانا و تکرار آن‌ها سبب جنبش جان ما می‌شود در این صورت می‌توانیم کمی شادی بی‌سبب را بچشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغِ البَصَر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

خداوند به عقلِ کُل یا عقلِ فضای گشوده شده که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده است: «چشم انسانی که مرکزش با فضاگشایی عدم شده و هشیاری‌اش بر هشیاری منطبق است، به سوی همانیدگی‌ها نمی‌لغزد و چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد، بلکه مستقیم به زندگی می‌نگرد و به سوی او می‌رود.» در حالی که عقلِ جزوی من ذهنی که عقلِ بیشترِ انسان‌هاست به همانیدگی‌های مرکزش توجه کرده و به هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نظر می‌کند.

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

توضیح آیه:



ما چشم عدم و خداوند را داریم بنابراین یک چیز ذهنی را به مرکزمان نمی‌آوریم، چشم ما نمی‌لغزد و خطا نمی‌کند. ما در آوردن چیزها به مرکز طغیان و مقاومت نکرده و نمی‌گوییم به هیچ‌کس مربوط نیست من چیز ذهنی را به مرکز می‌آورم این‌ها از حد گذشتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

«عقل مازاغ» یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند هشیاری و نور چشم انسان‌های خاصی مثل مولانا است که لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنند، چیزی را از ذهن به مرکز نمی‌آورند و چشمشان نمی‌لغزد که برحسب دردها و همانیدگی‌ها ببینند. اما «عقلِ زاغ» که نماد عقل من‌ذهنی‌ست به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که به انسان‌ها ضرر بزند، آن‌ها را افسرده کند، نسبت به زندگی بُکشد و در گورستانِ ذهن دفن کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جان که او دنبالِ زاغانِ پَرَد

زاغ او را سوی گورستانِ بَرَد

جانی که دنبال زاغان یا من‌های ذهنی می‌رود و از عقلی که می‌لغزد هدایت می‌خواهد، هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزش خواهد آورد، در این صورت عقلِ زاغ که عقل لغزنده من‌ذهنی است، او را به سوی گورستانِ ذهن خواهد برد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ

کاو به گورستانِ بَرَد، نه سویِ باغ



آگاه باش و به دنبال نفس یا من ذهنی مثل زاغ که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و هر لحظه می‌خواهد یک چیزی را به مرکزت هل بدهد نرو؛ زیرا این من ذهنی با عقلش تو را به گورستان می‌برد نه به سوی باغ، یعنی باعث می‌شود چیزهای ذهنی به مرکزت بیایند و منقبض شوی. [اگر بخواهی به سوی باغ بروی، باید لحظه به لحظه فضاگشایی کنی و خداوند را به مرکزت بیاوری.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر به بستان بی توایم، خار شد گلزار ما

ور به زندان با توایم، گل بروید خار ما

خداوندا اگر در باغ و بستانی که به وسیله ذهن آباد شده باشیم اما تو نباشی، من ذهنی گلزار ما را خار می‌بیند و پژمرده هستیم. اما اگر در زندان ذهن فضا را باز کنیم و با تو باشیم، ذهن ما که مانند خار است گلستان می‌شود و آسایش داریم. نکته ۱: وقتی من ذهنی داریم و منقبض هستیم هیچ چیزی ما را خوشحال نمی‌کند، برداشت ما از همه چیز سطحی و در ذهن است، با این که چیزهای زیادی داریم که در حد اعلا شکوفا شده‌اند مثل همسر، بچه، بیزینس، پول و مقام اما مرده و افسرده هستیم. ولی اگر فضا را باز کنیم، همه چیز را قشنگ می‌بینیم و این‌ها به ما امید می‌دهد که روی خودمان کار کنیم.

نکته ۲: در این جهان هیچ نیرویی ما را تهدید نمی‌کند. من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها شبیه سحر شدن است و برای ما درد و مسئله ایجاد می‌کند. هیچ موجود دیگری مثل آجنه، چیزهای ریز و هشیاری‌های دیگر وجود ندارند که بخواهند به ما آسیب بزنند. یک خدا هست که لحظه به لحظه می‌خواهد به ما کمک کند و ما هم از جنس او هستیم. فقط دید غلط ماست که ما را اذیت می‌کند که اگر آن را درست کنیم کارمان درست می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد

گوهری، طفلی به قُرسی نان دهد

انسان لطف ایزدی را ارزان به دست آورده بنابراین قدرش را نمی‌داند و مانند طفلی گوهر زنده شدن به زندگی را به یک من‌ذهنی که دائماً درد ایجاد می‌کند می‌فروشد.

نکته: ما باید قدر چیزهایی را که به ما ارزان داده شده بدانیم. مثلاً «هوا» را تنفس می‌کنیم اما قدر آن را نمی‌دانیم و آلوده‌اش می‌کنیم. همچنین قدر «آب» را نمی‌دانیم و بنابراین کم‌آبی به وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنیِ عشوه‌گر، مرضی بدتر از داشتن یک من‌ذهنی که تصور می‌کند کامل است و هیچ عیبی ندارد، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر من‌ذهنی در ذاتش خود را عاقل و بقیه را نادان می‌داند؛ بنابراین به هیچ وجه زیر بار نمی‌رود که نمی‌فهمد و بلد نیست. اگر به زبان هم بگویند بلد نیستم و عاجزم دروغ می‌گویند و این بسیار خطرناک است.



نکته ۲: پندار کمال به این معنی است که من کامل هستم و عیب خود را قبول نمی‌کنم. خیلی از کسانی که به این برنامه گوش می‌دهند چون پندار کمال دارند عیب و نقص خود را نمی‌بینند. در صورتی که هر همانیدگی یک عیب است و باعث درد و خرابکاری می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را همچون صد من آهن سنگین کرده‌است، چه بسیارند انسان‌هایی که با این بند ناپدید بسته شده‌اند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: من ذهنی برای خودش ارزش و احترام قائل است و با این پرسش‌ها که من ارزش دارم یا ندارم؟ آدم امینی هستم یا نیستم؟ من دیده می‌شوم یا دیده نمی‌شوم؟ برای خودش یک حیثیت بدلی درست کرده‌است.

نکته ۲: ناموس به اندازه یک کوه وزن دارد و ما را محدود می‌کند. مثلاً یک آدم پنجاه‌ساله زیر بار نمی‌رود که اولاً من نمی‌دانم، ثانیاً بیایم این شعرها را بخوانم و خودم را درست کنم. می‌پندارد که نقصی ندارد؛ اگر نقصی نداری چرا این همه درد داری و روابطت خراب شده است؟ چرا مریض شدی و شب خوابت نمی‌برد؟ چرا این همه گرفتاری داری و گرفتاری‌ها را چه کسی ایجاد کرده است؟ انسان دارای پندار کمال یاد گرفته با حس عدم مسئولیت دیگران را ملامت کند.



نکته ۳: هر همانیدگی درد خودش را ایجاد می کند. شما با هر چیزی که همانیده هستید و می خواهید از آن لذت ببرید و زندگی بگیرید، شما را مأیوس و ناامید می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگین ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ته و بُن

*فُتی: جوان، جوان مرد

ای جوان، در زیر جوی به ظاهر آرام من ذهنی تو مقدار زیادی درد هست، گرچه ظاهر تو آرام به نظر می آید.

«بیت هندسی»

نکته: همواره این سوالات را از خود پرسید که آیا من پندار کمال، حیثیت بدلی و مجازی ناموسم را می بینم که من را سنگین کرده و دست و بال مرا بسته است و باعث شده که من به یادگیری و اقرار به این که عیب دارم تن ندهم؟ آیا دردهایم را می بینم؟ آیا من رنجش، استرس و نگرانی دارم؟ آیا من تندتند فکر می کنم و شتاب دارم به چیزی برسم؟ چرا من در فکرها و دردهایم گم شده ام و هیچ موقع نشده که این رشته فکری منفصل بشود و من حس وصال بکنم؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

